



# تمايلات



مجموعه ۷۹ غزل و یک مسقط

مریم جعفری آذرمانی

# تمايلات

مجموعه ۷۹ غزل و يك مسقط

مريم جعفري آذرمانی

نشر مهري براي گذر از سانسور و خوانش آسان و  
بي دردسر، با اجازه نويسنده، پي‌دي‌اف كتاب‌ها  
را براي دانلود رايجان در دسترس خوانندگان  
داخل ايران قرار مي‌دهد.

به مادران دادخواه



نشر مَهْرِي

شعر \* ۵۸

تمایلات

مریم جعفری آذرمانی

| چاپ اول: تابستان ۱۴۰۱، نشر مهري |

| شابک: ۹۷۸-۱-۹۱۵۶۲۰-۷۱-۲ |

| صفحه آرای و طرح جلد: استودیو مهري |

مشخصات نشر: نشر مهري.

۲۰۲۲ میلادی/ ۱۴۰۱ شمسی.

مشخصات ظاهري: ۱۰۴ ص.: غير مصور.

موضوع: شعر معاصر فارسي.

کليه حقوق محفوظ است.

© ۲۰۲۲ مریم جعفری آذرمانی.

© ۲۰۲۲ نشر مهري.



[www.mehripublication.com](http://www.mehripublication.com)

[info@mehripublication.com](mailto:info@mehripublication.com)



غزلها

mehripublication.com

حرف می‌زنم با تو، مثل آسمان با سنگ  
قهر می‌کنی با من، مثل با طبیعت، جنگ

زیر دست و پا افتاد، آن شعور دل‌ورزی  
عاشقانه‌ای فرضی، با تغزلی پررنگ

روی کاغذی کاهی، روبه‌روی آینده  
می‌نویسم از یادت، با دلی دقیقاً تنگ

مریم مقدس نه، مریم فقط شاعر  
با مسیح مشروحش، جا نشد در این فرهنگ

۹۸/۲/۳۰

بین جمله‌ها می‌گذارم  
تو به تو فقط می‌شمارم  
تا جهان دیروز می‌روم  
تو نگاری و می‌نگارم  
در جهان امروز خسته‌ای  
در بغل اگر می‌فشارم -  
ذره ذرات لازم است، تا  
زیر خاک گلدان بکارم  
برگ برگ تصویر می‌شوی  
گریه می‌کنم تا ببارم  
پرسه می‌زنم بین برگ‌ها  
تا فقط به خاطر ببارم  
در ردیف تو شعر گفته‌ام  
من که خط به خط دوست دارم

۹۸/۳/۲

دوباره قلب زنی دیگر و گداختنش  
به عاشقانه‌ترین شکل، پاک‌باختنش  
قسم به رؤیت آن گونه‌های سرخ و بنفش  
که روی آینه هم حک شده گداختنش  
به آرزوی محالی، به حسرتی دائم  
نه دست یافتنش، بلکه دست‌یاختنش  
شبانه‌روز چه می‌خواهد از جهان خسیس  
که با تنی هیجان می‌رود به ساختنش  
اسیر شغل نوشتن، نشد جواب دهد  
چه فرق داشته با دیگران شناختنش

۹۸/۲/۳۰

بهانه نیست اگر دوست دارم که همان گوشه روبه‌رو بنشینی  
قسم به زن به همین من که انتظار ندارم به گفتگو بنشینی  
تو سنگ نیستی آخر چرا که سنگ کجا می‌تواند آینه باشد؟  
شبیه خوابی و آمیزش من است تمامت، اگر فرو بنشینی  
جهان که لایق معشوق من نبود، جوان باش و عیش و نوش بیاور  
مگر دقیق به وقت حضور من برسی تا به جای او بنشینی  
تو او نمی‌شوی اما شباهتی ست در این بین؛ چشم‌های تو و او  
چقدر گریه کنم تا پس از معاشقه‌ی شعر، در گلو بنشینی  
اتاق، ساکت و من، خسته روی کاغذ کاهی، به اعتبار تخیل  
برای گوش سپردن چه بهتر است تو هم در هزار سو بنشینی

۹۸/۳/۱۱

من این جا تو آن جا کجا تو کجا من  
چه سردرگم پای این ماجرا من!  
طبیعی‌ترین حس ممکن تو هستی  
روانی‌ترین شکل ماخلویا من  
چرا که... ولش کن نباید بگویم  
که این عشق وحشی چه کرده‌ست با من  
ولی باز با رمز می‌پرسم از تو  
فعولن فعولن فعولن... چرا من؟  
نه گیسو کمندم نه گردن بلورم  
نه زنجیر و خلخال دارم به پا من  
که زن بودنم سال‌ها پیش مرده  
و مظنون آن کشتن ناروا من  
دلی نیست دستم برایت بیارم  
وگرنه نمی‌ترسم از جاده‌ها من

دلت را از این گوشه هم می‌شود دید  
اگر کوه و درّه‌ست بین تو تا من

نیازی به نزدیکی‌ات نیست عاشق!  
که از دور هم می‌شناسم تو را من

۹۸/۳/۱۹

نصیحتم نکن! آیین‌دار خود خواهی  
که من رها شده‌ام از عذاب آگاهی

محال ممکن عقل غزل‌سرای من است  
که عاشقت بشوم در تغزلی واهی

ببین نشسته‌ام از نفرت تو بنویسم  
کنار بسته‌ی سیگار و کاغذی کاهی

برای من که نه فرمان‌برم نه خوش‌خنده  
چه فرق دارد اگر دل‌تکی اگر شاهی؟

زمانه‌ای ست که معنای عاشقی شده است:  
تمایلات جنون‌واره‌ی هرازگاهی

و در توهم خود هرچه دست و پا بزنی  
دلی قشنگ نداری برای همراهی

۹۸/۴/۴



هم به خود هم به مولوی، تو امان فکر می‌کنم  
این که می‌میرم و سپس جاودان فکر می‌کنم  
آفرین بر سعادتت، این که تو شمس من شدی  
ای غرورت تعمّدی! بی‌امان فکر می‌کنم:

می‌توانی بخواهی ام، با همین وهم واهی ام  
عشق مرداد ماهی ام! در گمان فکر می‌کنم:

داغ‌دار از هوای تو، می‌نویسم برای تو  
دم به دم آه می‌کشم، آن به آن فکر می‌کنم:

تو مسیح بن مریمی، من که زابیده‌ام تو را  
با پر جبرئیل خود، این میان فکر می‌کنم:

بس که بی‌شک حقیقتی، واقعیت نمی‌شوی  
گاه بر عکس شاعران، بی‌زبان فکر می‌کنم

ناتنی! نانوشتنی! عاقبت می‌نویسمت  
فعلاً این جا نشسته‌ام هم چنان فکر می‌کنم

۹۸/۴/۸

این بار باید جوهری پررنگ بردارد  
زیرا خشونت روی کاغذها اثر دارد  
زیرا که از تشدید غصّه، مدّ آینه  
از خود خوری‌ها خودپسندی‌ها خبر دارد

موضوع شعر بعدی اش شاید عدم باشد  
وقتی مخاطب چشم تار و گوش کر دارد

— مدح من نکن شاعر! [عدم با خشم می‌گوید]  
از من نوشتن‌ها تاوان پشت سر دارد

قطعیت متن تو پیش دیگران نسبی‌ست  
حتّاً وجودت این میان، اما اگر دارد

— من دوستت دارم عدم! [سنجیده می‌گویم]  
در بودنم آن نیستن‌ها بیت ثمر دارد

از خاطرات من درختی ریشه خواهد کرد  
تصویر تو در آن وجودی مستمر دارد

شرح عدم از کادر بیرون می‌زند هر بار  
خطی همیشه از روایت بیشتر دارد

۹۸/۴/۲۰

همین که کودکی ام شاد و بی‌خبر می‌رفت  
زمان برای من از نور تندتر می‌رفت

قرار بود بمیرد چرا نفهمیدم  
که نوجوانی من داشت با پدر می‌رفت

نگاه من به زمین زیر پا لگد می‌شد  
تواضع همه جا این چنین هدر می‌رفت

یکی نبود بگوید چه‌ات شده مریم؟  
همیشه حوصله‌ام دوستانه سر می‌رفت

سپس به گوشه‌ی خلوت پناه می‌بردم  
ولی شلوغی جمع از سرم مگر می‌رفت؟

به غیر شعر نمی‌خواستم از این دنیا  
و خورد و خواب من این‌گونه مختصر می‌رفت

و فور گریه اگر می‌گذاشت می‌دیدم  
که شادمانی من از کدام در می‌رفت

۹۸/۴/۲۷

گفتم فقط شعر بنویس، شاید غم این طور باشد  
گریان نوشتم جهان را، تا نم این طور باشد  
پس صحنه را سیل برداشت، با نوح رفتم به قلّه  
حقّ بشر بوده اصلاً از ماتم این طور باشد  
در عشق بی انتخابم، دیگر دلی نیست شاید  
گفتم به حوا، نباید، با آدم این طور باشد  
قلبم که عاشق ندارد، ذهنم که می سازد آن را  
شاید بهشت و جهنّم، بیش و کم این طور باشد  
از این طرف متن قانون، یا عقل تحقیر جمعی  
بی وقفه دستور می داد، تا مریم این طور باشد  
اما نشد چون که زیرا، یا علّتش این که حتماً  
بس کن جوابی ندارم، باید همین طور باشد

۹۸/۴/۲۷

روز از نو روزی از نو، طبق روال کاری  
آغاز می شود مرگ، با ساعت اداری  
شاعر که در ترافیک، یک بیت تازه گفته  
حاشا که بشنوندش این مردم شعاری  
در امتداد سرسام، مرثیه می نویسد  
پایانه ای ندارد خطهای سوگواری  
- جای صدای باران، موسیقی جنون را  
با برف پاک کن ها آن قدر می شماری:  
تا گریهات می افتد یاد نگفته هایت  
یک عاشقانه ی ناب، در شرح دل سپاری  
اما چه می شود کرد، با پسرزمینه ی سرد،  
در حسرت تغزل، ماییم و بدببیری  
تصویرهای وحشی، پشت چراغ قرمز  
شاعر شدن چه دردی ست در وقت اضطراری

با هیچ و پوچ دنیا جان می‌کنی، مبادا  
یک صفر کم بیاید از کارتِ اعتباری

فرمان این سواری، در دست خسته‌ی توست  
بر سینه‌ی سیاهش، سر را که می‌گذاری -  
محکم بغل بگیرش، مردانه عاشقش باش  
چون در زمانه‌ی بوق، معشوقه‌ای نداری

۹۷/۵/۹

شادی گذشت ساعت دیواری ات کجاست؟  
روی خرابه‌های زمان زاری ات کجاست؟  
خواننده‌ی سکوت و تأسف، نگاه و یأس  
در منجلاب، حنجره‌ی جاری ات کجاست؟  
قلبت نفس نفس زده‌ی صفحه‌های هیچ  
از شاعران خسته، هواداری ات کجاست؟  
آن طعنه‌های تلخ به ظاهر مؤدبت  
حتا همان فضیلتِ تکراری ات کجاست؟  
خود را گریم می‌کنی از بس شکسته‌ای  
آیینه جان! زلال سبک‌باری ات کجاست؟  
از خنده مرده‌اند تماشاچیان تو  
دلکک! لباس‌های عزاداری ات کجاست؟

۹۷/۵/۲۵

به ناشناسی این چهره‌ی شناخته‌ام  
دل نداشته‌ام را دوباره باخته‌ام  
به هیچ وجه صدایم نمی‌کنی: مریم  
و غصه می‌خورم از چهره‌ی شناخته‌ام  
در این قمار، حریفم نمی‌شود منطق  
دل نداشته‌ام را چگونه باخته‌ام؟  
ببین به خشت به خشتش غزل سرشته شده  
قمارخانه‌ی دیوانه‌ای که ساخته‌ام  
و از تو پیش روانکاو هم نباید گفت  
زبان‌های جنون را خودم گداخته‌ام

۹۸/۶/۱۲

بنال باز! غمی محترم نخوردی که!  
به غیر نان حرام از ستم نخوردی که  
هنوز اول فهرست می‌درخشد ظلم  
حرام لقمه‌ی قدرت! قلم نخوردی که  
تو از تورم و درد و ورم چه می‌دانی؟  
شبیبه مردم غم‌خوار غم نخوردی که  
اگر عزیز نبودی ولی رییس شدی  
و از خزانه‌ی این مصر، کم نخوردی که  
بخند پشت تریبون از این بریز و بپاش  
به اعتماد و عدالت قسم نخوردی که  
نمایش گل و بلبل به صحنه آوردی  
به درد خش‌خش پاییز هم نخوردی که

۹۸/۶/۱۲

سرِ قرارم و آهنگ می‌زند باران  
به راه آمدنت چنگ می‌زند باران  
به سقف آهنی ایستگاه تنهایی  
شبیه هق هقِ آونگ، می‌زند باران

به من که خیسَم از این گریه‌های ابر شده  
تگرگ می‌شود و سنگ می‌زند باران

و شالِ آبی من لک به لک کبود شده  
که بر حجابِ عبث انگ می‌زند باران

تو می‌رسی و دلم قطره قطره می‌ریزد  
از این معاشقه دل‌تنگ می‌زند باران

پیا‌ده‌رو، شده کنسرتِ ابر و باد و بهار  
که روی چتر تو آهنگ می‌زند باران

به احترام من و تو سکوت می‌کند و  
در انحنای هوا، رنگ می‌زند باران

۹۸/۶/۲۴

ببین صدایِ در آینه منقبض شده را  
به حکم‌های همین قاضیان بی‌امضا  
همیشه گریه، همان است سرنوشت انگار  
هنوز غصه همین است کار و بار این جا

کنار قحطی لب‌خند و رقص عادت کن  
به نوحه خواندن این بچه‌های بی‌فردا

که پشت پرده‌ی تاریک تربیت شده‌اند  
چطور رسم ادب را بیاورند به جا؟

و شاعری که در این غصه‌زار زاده شده  
نشد غزل بنویسد به شیوه‌ی قدما

اگر دوباره به فرض محال، عاشق شد  
پس از مغالزه تکفیر می‌کند خود را

۹۸/۶/۱۷

دلی زلال نداری برای خوش‌گذرانی  
شبانه‌روز فقط نیش می‌زنی که بمانی

تنی نداشته‌ای هرزگی به بار بیارد  
عجیب نیست کمر بسته‌ای به هرزه‌دهانی

دهان هرز تو حمال حرف‌های خصوصی‌ست  
که نا‌نمانده برایت دو خط کتاب بخوانی

شکست خورده‌ی آیین‌های خاک‌گرفته!  
نه اهل شعر و شعوری نه اهل خانه‌تکانی

— مگر علاج کند عقده‌های مختلفش را  
روان‌شناس شد آخر، زنِ حسود و روانی

۹۸۷/۱۲

صدای مدعیان می‌رسد به دنیاشان  
میان همه‌ما اما کجاست معناشان

من خودم، خود من، با تمام من‌هایم  
فرار می‌کنم از ازدحام من‌هاشان

چرا که خسته‌ی من‌های دیگران شده‌ام  
و آن جهانکِ بی‌ما و بی‌معماشان

وسیع هم به نظر می‌رسند، اما حیف  
دو قطره عمق ندارد تمام دریاشان

همین شده‌ست که در ماهیان تازه‌نفس  
دمی نمانده از امروز تا به فرداشان

چرا مدیحه بگویم به سبک بی‌صفتان؟  
چرا غزل بنویسم برای عیاشان؟

۹۸۷/۶

همین؛ تا بر سر کار آمدید آواز باران مُرد  
صدا زنجیر شد، آیینه دق کرد آسمان تا خورد  
هوا اکسیژنی روشن ندارد؛ خانه تاریک است  
چه گل‌هایی که از چرکِ نفس‌های شما پژمرد  
درختان را به کامِ قصرهای پوک تان کشتید  
و نسل یوزها از شیوه‌ی پفیوزتان افسرد  
دهان‌هاتان نه تنها وعده‌ی دیروز یا امروز  
که حتی ریزه‌نان سفره‌ی بی‌روزیان را خورد  
چه عدل بی‌نظیری دارد! این بازیِ لامذهب  
که ظالم با ستمگر ساخت؛ هم این بُرد و هم آن بُرد  
فلانی‌ها! که حتی نامتان ننگ است، من هرگز  
میان شعرهاییم از شما نامی نخواهم برد

۹۸/۸/۱۳

گفتم آیینه را گل بگیرم، شاید این چهره پنهان بماند  
ناگهان صفحه از عکس پر شد، تا حضورم فراوان بماند  
من که حتماً نه زیبا نه زشتم، زیر هر عکس شعری نوشتم  
دوزخ سوخت لای بهشتیم، جسم هم مُرد تا جان بماند  
جیغ زن‌ها فراوان تر از مرد، نعره‌ی مردها بدتر از زن  
صبح تا شب غزل حفظ کردم، تا شعورم کماکان بماند  
من که وجدی ندارد وجودم، نخ نما می‌شود تار و پودم  
قلب را منجمد کرده بودم، بلکه تا حد امکان بماند  
تا درآوردی و ذوب کردی، غصه‌ام غرق شد در تغزل  
گریه‌هایم اگر ماندنی نیست، از من این شعر گریان بماند

۹۸/۷/۲۶



گلو دریده شد و نای دادخواهی نیست  
که بچه‌ها به کدامین گناه کشته شدند

۹۸/۹/۱۳

\* برگرفته از نام سریال Black Mirror

اگر درست اگر اشتباه کشته شدند  
اسیر و دربه‌در و بی‌پناه کشته شدند  
چه مانده است از این سرزمین شطرنجی  
که خانه خانه سفید و سیاه کشته شدند  
نپرس چند نفر یا کجا - خیالی نیست -  
رعیتند و به دستور شاه کشته شدند  
به دست زخمی ما شاعران سلاخی نیست  
جز این که هی بنویسیم آه کشته شدند  
قسم به آینه‌های سیاه گوش‌ها  
که پشت آینه‌های سیاه کشته شدند  
میان ظلمت مطلق هنوز روشن نیست  
چرا ستاره و خورشید و ماه کشته شدند  
به قول هق‌هق مادر شهید بودند و  
به قول قاتل‌شان قاه‌قاه کشته شدند

چه بر می آید از این شعر، هم وطن! هم جان!  
بخوان! که جای عمل، ادعا نوشته شده

۹۷/۱۰/۹

و سال‌هاست که این ماجرا نوشته شده  
حساب کشته و زخمی جدا نوشته شده  
صدای تیر و تفنگ است و باز می‌پرسیم:  
که سرنوشت من و تو کجا نوشته شده

هنوز نسخه نویسان پیر در کارند  
جوان! چقدر برایت دوا نوشته شده!

زبان شعر تو را می‌برند و می‌گویند:  
چرا شعار به دیوارها نوشته شده

سیاست است که دود خیانتش هر جا  
به ذره ذره‌ی آب و هوا نوشته شده

قلم به دست همان مستبد تکراری‌ست  
شهید و کشته اگر جابه‌جا نوشته شده

شناسنامه‌ی شیطان همیشه جعلی بود  
ببین که اسم دروغش خدا نوشته شده

برای نقش جدیدش نشسته آن ور میزش  
تمام صحنه پر از خاطرات ریزه‌ریزش  
همیشه صدر خبرهاست گرچه لحظه به لحظه  
پناه برده به وجدان اجتماع‌گریزش  
چرا چرند بیافد؟ چرا دروغ بگوید؟  
که روبه‌روی رسانه نشسته با همه چیزش  
دوباره اشک بریزد که تا نمایش بعدی  
غبار سرخ بمالد به گونه‌های تمیزش  
سپس حقوق بخواند مگر نفس برساند  
به نام صلح زمین و کبوتران مریضش  
منم که این ور دنیا نوشته‌ام غزلم را  
برای آن زنِ منفور و بچه‌های عزیزش

۹۸/۱۱/۹

صدای بی‌تحمل! هم‌نشینت کو؟  
در این پرونده‌سازی‌ها یقینت کو؟  
نماز بی‌خداها خسته‌ات کرده  
همان‌هایی که می‌پرسند دینت کو؟  
عدالت را به زندان می‌برد فاسق  
و می‌گوید بیانات وزینت کو؟  
نه معشوقی نه عاشق، از جهان فارغ!  
هوای این چنان و آن چنینت کو؟  
حواست نیست؟ قیچی می‌شود شعرت  
میان سطرهایت نقطه چینت کو؟  
تمام افتخار ما عزاداری‌ست  
جوان! پس گریه‌ات کو؟ آستینت کو؟  
سرت را بر زمین بگذار و زاری کن  
نپرس این قدر از خود، سرزمینت کو؟

۹۸/۱۱/۵

در توهمت گلی بکار! فکر کن بهار می‌رسد  
حیف هر چه سعی می‌کنی، آخرش به خار می‌رسد  
آرزوی من امید نیست، شاعرانه با همین قلم  
دل خوشم به این که دست کم، یأس من به بار می‌رسد  
در خراب‌شهر بی‌روش، ادعای عدل سست بود  
ظلم منطقش درست بود: حق به حق‌نادر می‌رسد  
جاودانگان از این طرف، حبس می‌شوند تا ابد  
روز و شب به دیواز آن طرف، نان و اعتبار می‌رسد  
از شرف چقدر خسته‌ای؟ ظلم کن چرا نشسته‌ای؟  
تا تو استخاره می‌کنی، وقت کارزار می‌رسد

۹۸/۱۱/۱۹

اگر بی‌شرم و استعداد باشی  
همین جا می‌توانی شاد باشی  
تو روح بی‌خودی، امکان ندارد  
که حتی با خودت همزاد باشی  
شعور شعر را تقطیع کردی  
که از ویرانی‌اش آباد باشی  
تو عارف نیستی زیرا محال است  
مصیبت‌دارِ بادآباد باشی  
و تزویر تو آخر قانعت کرد  
که هم شاگرد و هم استاد باشی  
ادای شاعران را در بیاور  
که باید دل‌قک ارشاد باشی  
تو نقش اولی در این نمایش  
اگر بی‌شرم و استعداد باشی

۹۸/۱۱/۱۰

لب‌تشنه از آب‌انم و پرپر شده از دی  
از فاجعه‌ها می‌گذرم، می‌گذرم هی  
جان چیست؟ خجالت‌زده از بودن در تن  
دل چیست؟ تپش‌مرده و رگ‌سوخته از وی  
هرچند نهان است ولی در جریان است:  
خون‌های نخوابیده و کابوس‌پیاپی  
آزاد شده دیو دماوند که هر روز  
از آن‌ورِ تجریش دلی سوخته تازی  
مضمون شکایت به حکایت نرسیده  
در قحطِ نفس، میله‌ی زندان شده هر نی  
من شاکی پرونده و تو ملتزمی تا  
هی ظلم کنی ظلم کنی، ظلم نکن! هی!

۹۸/۱۲/۲۶

دشمنانِ وطنی، «تنگ به نیرنگ» شما  
خونِ هر جانِ جوان «می‌چکد از چنگ» شما  
نه عجیب است نه تازه، که در این جشن جنون  
دیو و پتیاره برقصد به آهنگ شما  
مگر این مجلس ویران شده رأیی بدهد  
به وزیرانِ عقب‌مانده‌ی الدنگ شما  
همگی گوش به فرمان، که چه وهمی دارد  
عقلِ منقل‌زده و حافظه‌ی بنگ شما  
صفحه‌ای نیست که آرام غزل بنویسم  
خط به خط پر شده است از خبر جنگ شما  
حیف از این طبع که در وصف شما صرف کنم  
غزلم مُثله شد از قافیه‌ی تنگ شما

۹۸/۱۲/۷

عبارات داخل گیومه در بیت اول، اشاره به سرودی معروف است

زمانه خالی تر از عدم شد، زمین پر از ابتدالِ مردن  
چه کردی انسان پیشرفته؟ که زنده‌ای در خلالِ مردن  
سفیر مرگ است و حی و حاضر نشسته هر جا و هر زمانی  
نمی‌توانی که با وجودش بخندی و بی‌خیالِ مردن -  
هوس کنی جاودانگی را، در این هیاهوی بی‌مخاطب  
غرور آیینه را رها کن! حیا کن از احتمالِ مردن  
کتاب‌هایت ورق ورق شد، هنوز پیدا نکردی اما  
که این کبوتر کنار باران چرا می‌افتد به حالِ مردن  
تو هر چه هم از خواص باشی چه فرق دارد؟ که ناگزیری  
به شیوه‌ای در خودت بمیری اگر نداری مثالِ مردن  
خدای دیرینه! شعرِ قاتل! که روز و شب یاد من می‌اقتی  
همیشه کشتی ولی نگفتی چه می‌دهی در قبالِ مردن

۹۹/۱/۱۶

حالا که دور از دیگران، در خانه می‌گردی فقط  
با خود تصادف می‌کنی، یا زخم یا دردی فقط  
آبی کبودت کرده، سرخابی تنت را سوخته  
سبز تو خاکستر شده در غصه‌ات زردی فقط  
خودهای خود را روز و شب، بی‌خود تماشا می‌کنی  
گفتم: «منِ جمعی» بشو! گفتی: «منِ فردی» فقط  
آیینه رفتار تو شد، از بس که تکرار تو شد  
می‌شد بخندانی، ولی شکلک درآوردی فقط  
زن با تنی ابریشمی، روحش طلاکاری شده  
از این همه جنسِ گران، آخر چرا مردی فقط؟

۹۹/۱/۳۱

تا خواستم به شیوهٔ عطار، مستِ مست  
در بارهات غزل بنویسم دلم شکست  
از این که هیچ وقت نمی بینی ام، ولی  
در چشم‌هام یکسره تصویری از تو هست  
یعنی غزل نویس تو از تو برای تو  
تنها تخیل است که می آورد به دست  
اردیبهشت من! غم من! هم سرشت من!  
آیینه را بیار که در این گرفت و بست -  
مریم در انتظار غزل‌های تازه‌ات  
این جا نشسته است دلش هم شکسته است

۹۹/۲/۴

من تنها نشسته این ور میز، تا ابد هم تو را نخواهد داشت  
با دلی که همیشه می‌بازم، این قمار انتها نخواهد داشت  
فکر می‌کردی آن چه عشقِ عزیز، سر هر عاشقی در آورده  
- یعنی آن ظلم بی‌دلیلش را - به من و تو روا نخواهد داشت  
عشق یعنی تبادلاتِ نظر، و در این منطقِ نظربازی  
در نهایت برنده‌ای هم نیست، من و او و شما نخواهد داشت  
نه؛ جهانِ مقابلی هم هست، که در آن حسرتی مهیا نیست  
و به هر گوشه‌ای نگاه کنی، لذتی جاودانه خواهد داشت  
پس اگر عاشقم شدی آنجا، و به حدِ جنون پرستیدی  
مطمئن باش عکسِ قبلی‌ها، این خدا کبریا نخواهد داشت

۹۹/۲/۴

بِنِشِينِ کِه آن چِه در حرفِ نَمی شُود بگویم  
به غزلِ بیاورم تا به تو مُستند بگویم  
«چه نماز باشد آن را که تو در خیال باشی»<sup>\*</sup>  
نفسم نمی گذارد که هو الأحد بگویم  
منم و زمینِ سردی که مرا نمی پذیرد<sup>\*\*</sup>  
چه دلیل دارد آخر به زمانه بد بگویم  
تو و هر چه دوست داری که دلم نمی پسندد  
که در این میان بیایم فقط از حسد بگویم  
نه غزل، که رنگِ حس را، زده ام به لفظ و معنا  
غمِ دوست داشتن را، دِ نَمی شُود بگویم

۹۹/۲/۶

\* سعدی

\*\* منم و چراغِ خردی که بمیرد از نسیمی... منزوی

اگرچه خانه و آیینه ام فراهم بود  
چرا دروغ؟ که تنهایی ام مسلم بود  
و قبل از آن که به دنیا بیاورم او را  
مسیح تازه‌ی من دوست دارِ مریم بود  
مسیح تازه! معذبِ نباشی از مریم!  
نباید این همه درگیر و دارِ عالم بود  
حرام می‌کنم آن رسمِ گریه کردن را  
که قبل از آمدنت جزء کارهایم بود  
و آفرین به غرورت که دوستش دارم  
چه خوب می‌شد اگر بیشتر از این هم بود

۹۹/۲/۵



که به هر درد تازه می‌خندیم  
تو اگر ذهنِ محترم داری  
د بگو با همان زبانِ صریح،  
چه روایت از این ستم داری؟

۹۹/۲/۶

با سپاس از شما که غم داری  
مثل من دردِ مغتنم داری  
غم نباشد من از چه بنویسم؟  
شادم انگار از این که غم داری!  
پشت «گوشی» به شاعری گفتم:  
که شما هم اگر قلم داری  
بنویس از دو چشمِ کودکِ کار  
که - به اندازه - گریه هم داری  
می‌توانی بمیری از غصه  
که از این قصه‌ها نه کم داری  
روز و شب نکبت است و بیداری  
بس که کابوسِ دم به دم داری  
دار ما با ندارمان جفت است  
خو گرفتیم با عدم داری

همین که لحن صدای تو گوشواره‌ی من شد  
دوباره وقتِ غزل‌گفتنِ دوباره‌ی من شد  
نگاه می‌کنم و برق می‌زنند دو چشمم  
وضوحِ خاطرات شب به شب ستاره‌ی من شد  
چنان شبیه تو شد قلب من، که وقت تپیدن  
سکوت آینه هم محو استعاره‌ی من شد  
گل و درخت و پرند، کویر و چشمه و دریا  
در این میان فقط این منظره، اشاره‌ی من شد -  
که بی‌قرار نشستی و منتظر، که بگویم:  
«رواقِ منظرِ چشمِ من...» استخاره‌ی من شد  
غزل، عزیزترین شکل گفتن است و طبیعی‌ست  
برای وصف نهادت، اگر گزاره‌ی من شد

۹۹/۲/۸

دوباره گوش‌ی ام چسبیده بر گوشم  
تویی آن سوی خط، آینه می‌پوشم  
چرا مدهوش؟ این در شأنِ عاشق نیست  
صدایم می‌زنی، سر تا به پا هوشم  
- به شعر و شور و حالش سخت معتادی؟  
- نه؛ عادت نیست؛ من ذاتاً غزل‌نوشم  
و جرعه جرعه مستنت می‌شوم هر شب  
چرا تزویر؟ با یادت هم آغوشم  
تمام جمله‌هایت - بیت بیت - این جا  
غزل شد، گرچه از یادت فراموشم  
شبیه بچه‌ها پر حرفم و گاهی  
به شکلی عارفانه، باز خاموشم  
اگر می‌رقصم از بیهوده‌حالی نیست  
سبک‌بارم؛ گناهی نیست بر دوشم

۹۹/۲/۸

من فلک زده و روز و شب شکنجه شدن‌ها  
هنوز بی سر و سامانم و همیشه‌ی تنها  
دلَم به جانِ خودِ عشق، عاشق است، وگرنه  
لیاقتی که ندارند روح‌ها و بدن‌ها  
سواد منتقدان آن چنان نحیف، که گفتند  
چرا به ساحتِ معشوق نیست روی سخن‌ها  
منم که شاکی‌ام این‌جا، جناب قاضی ظالم!  
تویی که متهمی قفل بسته‌ای به دهن‌ها  
زبان تلخ، دل خسته، روح بازنشسته –  
که هیچ، عاشقی‌ام هم نرفته است به زن‌ها

۹۹/۲/۱۸

عشق باز آمده با رنج به ظاهر شادش  
غزلی نو بنویسم به مبارک‌بادش  
طرز باز آمدنش لحظه به لحظه‌ست، ببین  
مثل خورشید که بیرون زده از ابعادش  
تا به حدی که اگر شب بشود ماهی هست  
که زمین ثانیه‌ای هم نبرد از یادش  
این که بی‌شبهه و بسیار غزل می‌گفتم  
بستگی داشت به معشوقم و استعدادش  
تو و آن شادی هر لحظه شنیدن، اما  
مریم جعفری و این غم بی‌بنیادش

۹۹/۲/۱۸

نه شادم نه راضی، فقط می‌توانم  
برایت غزل‌های غمگین بخوانم  
تماشا کنم‌های و هوی زمان را  
تماشاگرِ های و هوی زمانم  
منم کائناتی که در هم شکسته  
زمین، جسم من؛ روح من، آسمانم  
خودم را نمی‌بینم از ترسِ وحشت  
ببین پوست چسبیده بر استخوانم  
سلاحی ندارم که وحشت بمیرد  
فقط روی کاغذ قلم می‌دوانم  
اگر نشنوی وای بر من که دیگر  
مخاطب ندارد غم بی‌زبانم

۹۹/۳/۲۱

به شاعران.. ببخشید: ماعران عزیز،  
بگو چه کار کنند این همه جوان عزیز  
که ذوق آینه‌شان کشته شد به سنگ شما؛  
- کهن‌گراییِ تان - «در گذشته» گان عزیز!  
به آن بلاغت مجروح روح تان لعنت!  
چه ظالمانه تلف می‌شود زمان عزیز،  
برای نقدِ همان «اضطراب سبکی» تان  
چقدر جمله هدر رفته از زبان عزیز  
به قدر سلطنت مصر، نوچه هم دارید  
نمی‌شود به شما گفت: مهربان عزیز  
که از تغزل تان عشق مبتدل شده است  
جگر دریده زلیخا، شده: بیان عزیز  
جهان، جهان کثیفی‌ست؛ پس دعا کردم  
که جاودانه بمانید شاعران عزیز!

۹۹ / ۲ / ۱۸

حضورِ غایب تنها! که دوستم داری  
خوشم به حل معما که دوستم داری  
که دوست داشتنی نیستم به آن معنا  
چرا پیرسم آیا که دوستم داری  
دلَم که خطِ خطی و زخمی و قدیمی بود  
بین جوان شده حالا که دوستم داری  
من و تویی که ندارد؛ چه فرق می‌کند این  
که دوستت دارم یا که دوستم داری  
برای شانه‌ی من بار عشق سنگین است  
بس است تا به همین جا که دوستم داری

۹۹/۳/۲۷

شبیه ماه، پشت ابرها هستی  
تصور می‌کنی شاید خدا هستی  
من بیچاره هی دلتنگم اما  
توی ظالم فقط بی‌اعتنا هستی  
اگر ماهی تو، من خورشیدم، آینه!  
بدون من تو هم بی‌کبریا هستی  
برایت شعر گفتم تا شدی معشوق  
ولی حتما نمی‌دانی چرا هستی  
نباید پیش من پرادعا باشی  
چرا پس پیش من پرادعا هستی  
کنار دوستانت سرخوشی شادی  
کنار من نمی‌دانم چه‌ها هستی  
فقط باید برایت شعر بنویسم  
به من ربطی ندارد هر کجا هستی

۹۹/۳/۲۷

کبوترت نشدم تا از آب و دانه بگویم  
نه زن نه مرد که انسان شدم ترانه بگویم

ترانه‌ای که بخوانند عاشقان طبیعی  
و حک کنند به دیوارهای خانه بگویم

شبیه شاعرکان نیستم که بی هیجانی  
مدام فحش و فضحیت به این زمانه بگویم

زمانه وقت من و توست؛ وقت عاشقی ما  
و می‌گذارد از این عشق، بی بهانه بگویم

نه باب طبع مخاطب نه بیخود از سر مستی  
دلم رسید به حلقم که عاشقانه بگویم

۹۹/۴/۱۸

فقط در خواب می‌بینم ملاقات تو و من را  
ولی در شعرهایم می‌نویسم با تو بودن را

خوشم با عشق بی جنسیتیم پس مثل من باش و  
برای عشق ورزیدن رها کن مرد را زن را

رها کن زندگی را آن‌چنان چیزی نمی‌ارزد  
دلیلی نیست تا ثابت کنم این راز روشن را

من از بس دوستت دارم که وجدانم نمی‌خواهد  
قرار دور یا نزدیک یا آغوش یا تن را

چون از هر جا و هر لحظه فقط نیت کنم کافی‌ست  
که جبرانش کنم بیهودگی را بی‌توبودن را

۹۹/۴/۱۵

هی با خودت فکر کردی، لندن کجا و کجا چین  
دنیای بیچاره! حالا، تو مبتلا و بلا چین  
تنها نه آن زاد و بومش، یا حزب مسموم و شومش  
نه؛ سال‌های پیاپی، دنیا غلط کرده با چین  
حالا بکش بادبان را! بشمار جان را زمان را!  
هستی شده کشتی مرگ، در سلطه‌ی ناخدا چین  
پس آدمی زادی ات کو؟ دریای آزادی ات کو؟  
فرقی ندارد کجایی؛ تهران نیویورک یا چین  
مستشرق بی نزاکت! تاریخ‌گوی فلاکت!  
بس کن سفرنامه‌ات را! بیزارم از چین و ماچین

۹۹/۵/۵

پی‌ری‌بی دلیل و بی‌زبان، خانه را خراب کرده‌ای  
مرده‌شوی آن مریدها! هرچه انتخاب کرده‌ای  
خسته‌ایم از نمردنت، از به گور تن نبردنت  
استخوان به استخوان جوان، ذره ذره آب کرده‌ای  
می‌کشی که زندگی کنی، ازدهای بی‌کرانه مست!  
سفره‌ات جسد جسد پیر است، خون به خون شراب کرده‌ای  
در خطوط سرخ چهره‌ات، خاطرات کشتگان ما  
روی دیو را سفید کرد، شیوه‌ای که باب کرده‌ای  
قاضی القضاة کاغذی! شاکیان خروج کرده‌اند  
دادگاه توست بعد از این، تا کجا حساب کرده‌ای  
ما چه کاره‌ایم این وسط؛ پیش از این نوشته‌ای خودت  
آن چه روی جان دیگران، عمری ارتکاب کرده‌ای

۹۹/۵/۹

تورا همیشه از آغاز دوست می‌دارم  
تمام می‌شوی و باز دوست می‌دارم  
تورا به شاعری ات نه، که در همین میزان  
ردیف و قافیه پرداز دوست می‌دارم  
چه آرزوی بلندی ست این که جانت را  
قصیده خوان و غزل باز دوست می‌دارم  
چه حرف معتبری داری ای حضور دقیق؟  
که با سکوت و به آواز دوست می‌دارم  
شبیبه علم معانی نباش؛ آنی باش  
تورا به صورت یک راز دوست می‌دارم  
چه قصه‌ای بنویسم که از بری همه را  
نیاز نیست به ابراز دوست می‌دارم

۹۹/۶/۴

نعشی جوان تر از گل و زیباتر از بهار  
چشمان مادر از غم فرزند، گریه بار  
دریای خون به خط خیابان رسیده است  
سرها شناورند چه بسیار و بی‌شمار  
کشتن که کار و بار شما بوده از نخست  
قابیلیان عصر جدیدید - مرده خوار -  
ترس از تونه، از آلت قتاله‌ی تو بود  
تیری که راست کرده به تخریب این تبار  
هی! مقتدرترین تن پوشالی زمان!  
ای کاش منفجر شوی از حجم اقتدار

۹۹/۵/۱۷



بعدِ مه‌ری که هرگز ندیدی، خستگی‌های آبانِ طبیعی‌ست  
باز هم گریه‌ات در نیامد، بس که کشتارِ انسانِ طبیعی‌ست  
کارگردانِ این سگ‌نمایش، زود بو می‌کشد نوجوان را  
صف به صف می‌برد مادران را، صحنهٔ سوگوارانِ طبیعی‌ست  
وقتِ پویانمایی ندارد، در صدایش فرو رفته بوقش  
پشتِ سیمای هرشب دروغش، قحطیِ آب یا نانِ طبیعی‌ست  
دزدها قهرمانانِ قصه، قاتلان؛ پاس‌دارانِ غصه  
شک ندارم در این فیلم‌نامه، خانه هر قدر ویرانِ طبیعی‌ست  
داغ خورشید - هر روز - تازه، سردخانه پیر است از جنازه  
زخم باران و خامت گرفته، جوی خون در خیابانِ طبیعی‌ست

۹۹/۸/۲۵

چرا کشتید؟ پرسیدیم و پاسخ باز کشتن بود  
جنون با ضربه‌ی شصت‌ش قلم پرداز کشتن بود  
وطن با مردمش کالای استبداد او بودند  
تمام شهرها، اهواز یا شیراز کشتن بود  
قفس یا آسمان را جا به جا و بی‌امان می‌زد  
که معنای رهایی از قفس، پرواز کشتن بود  
صدای عاشقان را در گلو می‌کشت و می‌رقصید  
همه‌هنگِ مسلسل، لا جرم آواز کشتن بود  
نه می‌بخشم نه یادم می‌رود - مادر به خود می‌گفت -  
که جای خالی فرزند، حالا راز کشتن بود  
عذاب رفته بر ما از همان دیو دماوند است  
هنوز آن مارهای زنده‌اش در فاز کشتن بود

۹۹/۶/۲۵

چه از گیاه، چه از خاک و خون، چه از حیوان  
تبارِ زخمیِ انسان هنوز سرگردان  
کجا بهار بیارد درخت مصنوعی؟  
چطور عشق بوزد ریات بی ضربان؟  
نفس نمی‌کشد این ریشهٔ مجاله شده  
به قحطِ باغچه آبی نمی‌زند باران  
زبان پنجره: بسته، دهان در: مجروح  
کدام شهر؟! که این خانه‌های بی‌مهمان -  
همیشه منتظرند آه تازه‌ای برسد  
که بی‌معاینه ایمان بیاورند به آن  
در اقتدارِ قرنطینه‌های پی در پی  
به حال و روزِ خودش گریه می‌کند انسان

۹۹/۹/۱۰

زنی مست و بی‌اختیارم کنارت  
تن از پیرهن درمیارم کنارت  
که سر تا به پا با زبانت بخوانی  
که خط نقطه خط می‌شمارم کنارت  
بگو نوبت خواندم کی می‌آید  
برای همین بی‌قرارم کنارت  
تو از من بنوشی من از تو بنوشم  
همین است هی کار و بارم کنارت  
نه؛ از خواب پا می‌شوم تا بدانم  
در این قحطِ لذت چه دارم کنارت؟  
تنی نیست آغوش برداری از آن  
به جایش غزل می‌گذارم کنارت

۹۹/۸/۲۹

نسیم: آوازه، نیلوفر: پریشان، یاسمن: خسته  
طبیعی نیست این زنجیرزارِ زن به زن خسته  
زنی پنهان تر از شب، آن ور آیینه می رقص  
از احساسات مجروح است و از تحقیر تن خسته  
کتابی در دلدل دارم که بی خواننده خواهد ماند  
که می دانم فرشته مرده است و نسترن خسته  
دلَم را در می آرند از قفس تاله کنندش باز  
سرم را بر در و دیوار می کوبند و من خسته  
به غیر از آه و گریه، خشم و ویرانی چه می خواهی؟  
از این هر لحظه هر جا - در حقیقت - مطلقاً خسته

۹۹/۹/۱۳

به هیچ جا نرسیدم، ببین جهانم را  
تنی نحیف، قرنطینه کرده جانم را  
همیشه پرسش و اما اگر کجا و مگر  
یکی جواب نداد این همه «ندانم» را  
همین که روی زمین پا گذاشتم گفتم:  
چرا به دست نیاوردم آسمانم را؟  
هنوز کودکم و کودکانه می بینم  
و شعر می کنم احساس کودکانم را  
به زن شناسی تاریخ اعتماد نکن  
که مودیانه غلط گفته داستانم را  
به خانه داری و مادر شدن خوشم کرده  
سپس گرفته به شلاق، بازوانم را  
بدیهی است که تاریخ مردِ مزدوری ست  
که امر داشته قیچی کند زبانم را

ولی به کوری چشمش نوشتم و گفتم  
بخوان ورق به ورق قصه نهانم را

۹۹/۹/۱۳

پدر که رفت، زمین حس بی‌قراری داشت  
و آسمان که دلم بود حال زاری داشت

حیاط منزل ما غنچه‌غنچه می‌خشکید  
چه خاطرات تمیزی که روزگاری داشت!

پدر که دور مچش ساعتی فلزی بود  
برای وقت‌شناسی چه اقتداری داشت

شبانه‌روز به اعصاب خود مسلط بود  
چرا که جان سحرخیز و رستگاری داشت

بدش می‌آمد از آهنگ‌های تلویزیون  
همیشه عینک و خودکار در کناری داشت

ندیدمش الکی بی‌بهانه بنشیند  
برای وقت فراغت همیشه کاری داشت

بهشت کودکی‌ام را به یاد می‌آرم  
محبتی که به این بچه‌تغاری داشت

به یاد روح‌الله زم

پدر، به شاعری‌اش زندگی مجال نداد  
ولی به شاعری من امیدواری داشت

۹۹/۹/۱۴

اگر جلاد بی‌قانون به مسلخ برده مردم را  
اگر خندان تماشا می‌کند سرخورده مردم را  
اگر عفریت‌ها با توله‌هاشان جشن دارند و  
گنشادی‌های شادی‌شان به تنگ آورده مردم را  
و حتا آسمان هم بی‌گمان هم دست‌شان بوده  
که با رگبار خون می‌شوید این پژمرده مردم را  
چه باقی مانده از ما؟ جمع بی‌جمعیتی داریم  
چطور آزاد باید کرد پس، آزاده مردم را؟  
نمی‌دیدید که این‌ها عاشق جلاد خود بودند؟  
چرا فریاد کردی بی‌صدا افسرده مردم را؟  
یهوداها چه بسیارند در این امپراطوری  
تو را کشتند زیرا زنده کردی مرده مردم را

۹۹/۹/۲۳

پنج صبح است، حتماً تو خوابی، طبق معمول بیدارم این جا  
از سر شب خوابیده‌ام هیچ، چون به یادت گرفتارم این جا  
دوست دارم که تنها تو باشی، با من و این غزل‌های وحشی  
بی خبر بی خدا بی تعلق، هه! چقدر آرزو دارم این جا!  
می‌شود در تخیل فرو رفت، تا سر از جای دیگر درآورد  
رقص و آزادی و... بی خیالش! از سیاست چه بیزارم این جا  
خواب دیدم کنارم نشستنی، روی بازوی تو گریه کردم  
هرچه گفتم تو باور نکردی: بی تو من سر به دیوارم این جا  
بچه باش و کمی خط‌خطی کن! بر تنم پوستم شعر بنویس  
کاملش گفتنی نیست، بگذار تا سه تا نقطه بگذارم این جا

۹۹/۹/۲۴

باز هم که پنج صبح شد! من دوباره دوست دارم  
خوابی و منم که بی خیال، استعاره دوست دارم  
فکر می‌کنم ببوسمت، غلت می‌زنی به آن طرف  
از لب‌ت که من نداشتم، انتظار دوست دارم  
خوش به حال او کنار تو، «دوست داری‌اش» چه جمله‌ای!  
وقت گریه، می‌شود گذاشت، در کنار «دوست دارم»  
«دوست دارم» که سقف بود، بر سرم چرا خراب شد؟  
جان من! دلم شکسته است، زیر بار دوست دارم  
هرچقدر هم که نشنوی، من به شاعری م‌راضی‌ام  
عاشقِ ردیف‌سازی‌ام؛ گرم کار «دوست دارم»

۹۹/۹/۲۵

تا عقد بسته شد، به خودم گفتم: پس بعد از این معاشقه ممکن نیست  
از چشم عاشقانِ خدانشناس، در رسم دین، معاشقه ممکن نیست  
پیش از نفس نفس زدنم با تو، ممنوع شد تماسِ تنم با تو  
پس ساختم جهانِ تخیل را، چون در زمین معاشقه ممکن نیست  
معشوق در مشاعر من پنهان! از ترسِ بی‌حیاییِ بدگویان  
نامِ تو را به شعر در آوردن؛ حتا همین معاشقه ممکن نیست  
ویرانم از نبودِ هم‌آغوشی، با من چرا شراب نمی‌نوشی؟  
با آن سری که خم شده در گوشی، کوچکترین معاشقه ممکن نیست  
من را که بی‌ملاحظه بی‌قیدم، در بند این نباش که بشناسی  
چون عارفان به تجربه می‌گویند: بعد از یقین معاشقه ممکن نیست  
تا بشکنی خطوطِ ممیز را، عمرت تباه می‌شود ای شاعر  
از گوشه‌های کادر بزن بیرون! در نقطه چین معاشقه ممکن نیست

۹۹/۹/۲۶

دور از تو می‌نویسم از این غم‌ها  
- در هر نفس همیشه فراهم‌ها -  
قلبم شکسته خسته‌ی حوایان  
مغزم ستم‌کشیده‌ی آدم‌ها  
هم تو امانِ عاشق و معشوقم  
هم زخمی از تصادفِ مریم‌ها  
غیر از تو چیست باقی جمعیت؟  
- بیچاره‌ها، رها شده‌ها، کم‌ها -  
این سطرها شکایت من از توست  
هی! شعرِ عاشقانه نگفتم‌ها!

۹۹/۱۰/۱۵

در این جهانکِ بی‌قانون، که عشق و آینه زندانی‌ست  
کجا پناه بگیرم من؟ که جای امن مهیا نیست  
جوانی‌ام به هلاکت رفت، از این که عشق تو ممنوع است  
و چشم‌های مفتش‌ها، چنانکه افتد و می‌دانی‌ست  
نشد که سعدی‌تان باشم، چرا که داشته‌اید او را  
نشد که مریم‌تان حتا، چرا که عهد مسیحا نیست  
ولی شما که یهودایید، کنار مزرعه‌ای خونین  
به داس و تیغ و تبر مشغول، که دوره دوره‌ی ویرانی‌ست  
کدام فلسفه؟ کو منطق؟ به چشم شاعری‌ام دیدم:  
وجود یکسره خاموش است، عدم همیشه چراغانی‌ست

۹۹/۱۰/۲۹

به سوی پنجره‌ات باز کرده چشم ترش را  
نگاه می‌کنی و گریه می‌کند سفرش را  
ببین به یاد تو پر در می‌آورد که بر قصد  
پرند‌های که منم - چیده بوده‌اند پرش را...-  
شروع کرده که پیدا کند تو را و ببیند  
کنار پنجره‌ات آب و نان مختصرش را  
نه آب و نان که همان عشقِ لاابالی و وحشی -  
که در می‌آورد از سینه قلبِ مستترش را  
پرند دخترکی شد سیاه‌چشم، که دیگر  
به عاشقان تو باید نشان دهد هنرش را  
که از مغازه‌ات مست می‌شود شب و... فردا -  
دوباره عاشقی‌اش مست کرده دور و برش را  
غم‌ت کجای جهان خودسرانه می‌گذراند  
که بسپریم بگشندش بیاورند سرش را

۹۹/۱۰/۲۲



نگاه می‌کنم این سرزمین ویران را  
چقدر سرخ و سیاه است سوگواران را  
به نام وحدت ملی، همیشه کشته شدی  
که سهم خود کند او تکه تکه ایران را  
تو سر به زیر و نجیبی و ساده می‌میری  
که لات‌ها بفروشد خاک و باران را  
صدای تیر به شخص وزیر فرمان داد:  
که بعد قحطی نان قطع کن سراوان را  
که خون جاری نیزار منعقد نشده،  
ادامه دار کند کشته‌های آبان را  
به پاس داری اوباش و ریزه‌خوارانش  
نفرنفر بکشد ملتی گروگان را  
ببین که شاعر بی‌درد پایتخت‌نشین  
نشسته شعر کند زخم‌های ایران را

۹۹/۱۲/۱۰

سرزمین کشته‌های بی‌مزار  
صبح‌های بی‌خودی طناب دار  
عکس‌های خانه را ورق بزن  
صفحه صفحه مادران داغ‌دار -  
بچه‌های کشته بی‌گناه را  
در بغل گرفته‌اند سوگوار  
بی‌سلاح مانده‌ای؛ چه می‌کنی؟  
با شناوران خون که بی‌گدار -  
می‌کشند و استکان به استکان  
مست می‌شوند، از همین قرار  
مانده‌ام چطور زنده مانده است  
دیو قصه در حباب اقتدار

۹۹/۱۱/۲۶

تو دوست داری ام، اینجا که می رسم مستم  
قلم به رقص می آید می افتد از دستم  
که روی کاغذ بکراز تن تو بنویسد  
در اشتیاق زنی تشنه جان که من هستم  
به یک اشارات از حال می روم زیرا  
که از تحمل این دوست داشتن خسته ام  
و نام کوچک من آن چنان مقدس نیست  
چرا دروغ تظاهر کنم که وارسته ام؟  
زمانه جنبه ندارد، وگرنه می شد گفت  
چه خط قرمزهایی که با تو نشکستم!

۹۹/۱۲/۱۶

تورنگ و نور و طبیعت، دلیل زن بودن  
در اعتماد دو بازوی توست خانه من  
بغل کن آن ور خط، این صدای ویران را  
که بی قراری روحم رسیده است به تن  
مکالمات من و تو هزار معنایی ست  
چه لذتی ست در این محرمانه حرف زدن!  
رها کنیم چه بودن چگونه بودن را  
بیا و خط بزن این اسم و... رسم را بشکن  
دو تن کویر نشستند در هوای هوس  
چه بی ملاحظه گرم است! پیرهن بکن!

۹۹/۱۲/۱۴

هنوز صحنه‌ای از جنگ نابرابر بود  
وطن همیشه‌ی تاریخ، داغ مادر بود  
چگونه بعدِ شکنجه، پس از جنون و سپس –  
در انحنای قفس می‌شود کبوتر بود  
چرا معلم انشا به ما درست نگفت  
که در روایت تو، دیوِ لات، دلیر بود  
به توده‌های تباهِ تمامیت خواهان  
چگونه ساده بگویم که قصه دیگر بود  
مچاله کرده دروغ تو واقعیت را  
که قبل وهم تو این خاک، جای باور بود  
ولی پس از تو و آن سال‌های نورانی!  
که کوچه کوچه چراغان یک دلاور بود  
زمین و جب به و جب کودک و جوان می‌خورد  
مسیر جاده پر از شهر کشته‌پرور بود

به پایداری اعدام جدیت دارید  
ولی برای تفتن درخت می‌کارید  
ندیده‌اید مسیر بهشت زهرا را  
شما که وقت ندارید شاه دربارید!  
چه بچه‌های قشنگی همیشه گل به بغل  
کنار جاده ردیفند تا خریداری...  
دو دست کوچک‌شان خواهشی سنت سرد و زمخت  
ندیده‌اید شما، بس که اشک می‌بارید!  
به سوگ کرب و بلایی که کار دست شماست  
که از همیشه‌ی تاریخ مردم آزارید  
و بر اساس لغت‌نامه‌ی مؤخرتان  
به رانت خواری مستضعفان گرفتارید  
ضمیر جمع نه از حرمتت، که عمدی بود  
شما «تو» است، فقط حجم بی‌خودی دارید

۹۹/۱۲/۲۷

دیوار پر شده از دار و اضطرار و فرار!  
کدام سال تواز پارسال بهتر بود؟

۹۹/۱۲/۲۷

مثل صدساله‌ها یاد من نیست اولین شعرهایم کجا ماند  
دفتری ساده بود و چهل برگ، گوشه‌ی پله‌ها زیر پا ماند  
جلدش از کاغذی گل‌گلی بود با همان چسب‌های نواری  
خط‌خطی‌های بامزه‌ای داشت، نقطه‌ها ساده و بی‌ریا ماند  
کهنه شد بس که با بیک آبی، حرف‌ها توی کاغذ فرو رفت  
پشت و رو برگ‌هایش مجاله، شعرها کج شد و بی‌صدا ماند  
مدرسه! آن‌همه رقص و شادی، پس چرا در تو ممنوع بودند؟  
گریه‌ها را فقط یاد دادی، خنده‌ام گوشه‌ی انزوا ماند  
کاش مریخ بودم نه این‌جا، یا که اصلاً نبودم در این‌جا  
نه؛ چه بهتر بگویم همین‌جا: جسمم آمد ولی روح‌جا ماند  
سرزمینم زنی خوش‌زبان بود، شوهرش را به تبعید بردند  
بس که سرکوب شد زیر باتوم، عاقبت مرد و یک‌کدخدا ماند

۱۴۰۰/۱/۱

مگر مرگی؟ که هر جان از تو می ترسد؟  
چرا بیچاره انسان از تو می ترسد؟

چه در تاریکی ات داری که هر چشمی  
به هر میزان درخشان از تو می ترسد

مرامت چیست؟ شیطانیت خدایت کیست؟  
که در هر شکل، ایمان از تو می ترسد

زمان هر لحظه در تاریخ تو، گریان  
مکان در حد امکان از تو می ترسد

ببین این حجم ترس از تو، طبیعی نیست  
سلاحت را زمین بگذار؛ ترسو کیست؟

۱۴۰۰/۲/۱۷

به خواب دیدمت ای سرزمین اجدادی!  
تمام شد غم و نفرت، شروع شد شادی

زنان در آینه‌ها سرخوشانه می رقصند  
و مردها همه آینه‌دار آزادی

و سقف خانه‌ی عفریت‌ها خراب شده  
صدای تازه! بخوان آفرین به آبادی

هوا خوش است زمین خرم است و جان آزاد  
و صفحه‌ها پر از این جمله‌های اسنادی

به سنگ فاجعه‌ای تازه، می پرم از خواب  
دوباره جنگ و... خبر این که باز تعدادی...

۱۴۰۰/۱/۱۳

در سرزمین سنگ شده با صدای تیر  
چیزی تکان نخورده مگر مرگ ناگزیر  
زیرا اگر تکان بخوری کشته می شوی  
نامرئی است اسلحه در دست های پیر  
با نخبه های خنگ خودش هم رفیق نیست  
عفریت سال خورده ی اصلاح ناپذیر  
بی نام و نان و همسر و فرزند مانده ایم  
در خانه های سوخته مان غم به غم اسیر  
شادی که هیچ، سوگ هم این جا مجاز نیست  
ای مادران داغ به دل! هم چنان دلیر  
شاید که اشک های شماها فشنگ شد  
آن قاب روی سینه ی تان هم تفنگ شد

۱۴۰۰/۳/۱۲

خارج از خواب هایی که دیدم، پس تو را کی ببینم؟ کجا هم؟  
جان من، جان تو، پیش از این ها، با تنت بوده ام آشنا هم  
در خرابه، چه نذر و نیازی؟ تا تو را دوست دارم همین بس  
یا اگر دوست می داری ام، پس: آرزویی ندارم دعا هم  
از قیامت چه ترسی؟ مگر هست؟ لا ابالی تر از قید و بندم  
می توانم به هستی بخندم، من که دینی ندارم، خدا هم  
دیو اگر عقده اش اقتدار است، ژانر موسیقی اش سوگ واره است  
اینکه جلاد، قانون گذار است، خوش ندارد برقصیم با هم  
قلب ما را نمی بیند اما، هر کجا هر زمانی که باشد  
اینچنین می توانی خواهی، آنچنان می توانم بخواهم...

۱۴۰۰/۳/۲۰

دور از منی، اگرچه نخواهی  
تن می‌دهم به یاد تو گاهی  
می‌بوسی آن قدر که بیفتم  
می‌بوسم آن چنان که بخوایی  
ماییم آن جرقه‌ی آتش  
در این سیاه‌خاکِ تباهی  
نزدیکی‌ات همیشه همین جاست  
نوری سپید، عمق سیاهی...  
بعد از صد آفرینِ تخیل  
نفرین به این مسافتِ واهی!

۱۴۰۰/۳/۲۸

نه می‌روی نه می‌آیی، که پشت دنده‌ها پنهان  
تو اهل قلب من هستی، همین دیار بی‌سامان  
همین که لحظه در لحظه، به خاک و خون کشیدندش  
و تا جنون کشیدندش، چه طاقتی تو داری هان؟  
چرا نمی‌زنی بیرون؟ چرا نمی‌شود حتا،  
ببینمت در آئینه؟ ببین نشسته‌ام عریان  
که هر دو مُشتِ بازم را، فرو کنم در این وحشت  
در آورم تو را خود را، از این همیشه‌هی‌ویران  
برای عشق‌ورزیدن، شناسنامه لازم نیست  
اگر صدا کنی: «مریم!»، جواب می‌دهم «ای جان!»

۱۴۰۰/۳/۲۰

خاک‌ها: سوخته، باغ‌ها: بی‌ثمر  
قبرها: سرگران، خانه‌ها: بی‌پدر  
سرزمین: بی‌نشان، وصله‌ای بر جهان  
نخ به نخ دوخته، روسری‌ها به سر  
رنج زندان به زندان زنانی جوان  
جاده در جاده بی‌امنیت، دریه در  
دیو بی‌مردم آن جرم بی‌خاصیت  
می‌گشود می‌خورد موج خون تا کمر  
می‌تواند بخندد به هر گریه‌ای  
داغدارند این مادران – مستمر –  
بی‌خشونت مگر می‌شود دیو کشت  
اره را لوله کن توی سوراخ شر

۱۴۰۰/۴/۹

از این قرار که مجبوری اعتماد کنی  
به هر طریق دلت را دوباره شاد کنی  
تو شاعری ولی اینجا به قول استبداد  
نمی‌شود که از این بیشتر فساد کنی  
که سبک زندگی لاابالی خود را  
برای باقی مردم، قرارداد کنی  
و بی‌مجوّز و بیهوده هی قلم بزنی  
به چرت و پرت کس و ناکس استناد کنی  
عیار عقل تویی؟! این وسط فقط مانده  
به کار ما توی بیکاره انتقاد کنی  
معطل تو نبودیم تا بیایی و هی  
تمايلات خودت را کم و زیاد کنی  
بس است شعر، نیازی به شاعرش هم نیست  
بیا و اسلحه بردار تا جهاد کنی

۱۴۰۰/۴/۹



## یک مسمط

هم‌خانه‌اش بودم ولی رسماً، در توبه تویم زندگی کردم  
عشقش نه من، تغییر در من بود؛ پس با هوویم زندگی کردم  
هرشب مرا تفتیش هم می‌کرد، شلاق برمی‌داشت بر روحم  
از جسم من بیزار بود، اما: باید بگویم زندگی کردم  
در هر وضو از آبرو می‌گفت - آبی که او دارد ولی من نه -  
پس با سری خشکیده از اعصاب، بی‌آبرویم زندگی کردم  
از شعرهایم نسخه می‌پیچید: «این بیت، اینجا، پس چرا  
سکسی ست؟!»  
ناچار گاهی با دلی ساکت، زیر گلویم زندگی کردم  
می‌گفت: «حتماً روسپی بودی، از چشم و بازوهایم معلوم است»  
حتا نمی‌شد تا بگویم: «نه!»، با آرزویم زندگی کردم  
مردم به من خوشبخت می‌گفتند، چون اعترافاتم دروغین بود  
اما اگر باور کنی یا نه: با بازجویم زندگی کردم

۱۴۰۰/۵/۲۰

تا جهان را بگیرم به چیزم  
بطری و استکان، روی میزم  
چون که من ذاتِ معناگیرم  
مریمِ جعفری نه؛ عزیزم!

من همین مریم بی‌مبالات  
ویسکی می‌خورم گاهی اوقات

با کمال تأسّف هدر شد  
تحفه‌ای هم نبوده تجرّد  
گرچه تعریف هم باشد از خود  
ذره‌ای شک ندارم که لایّد،

بس که تو مردی و من زنِ لات  
ویسکی می‌خورم گاهی اوقات

آن خدایی که گفتی، کجا را  
باید امضا کند، تا دعا را  
استجابت کند؟ عقل ما را!  
هفت قرن است محض مدارا

چون به منظور کشفِ کرامات  
ویسکی می خورم گاهی اوقات

۱۳۹۷/۱۱/۷

طبق دستور پیر خرابات  
ویسکی می خورم گاهی اوقات

آرزومند بی انتظارم  
بس که خندیده‌ام سوگوارم  
جرعه جرعه فقط می شمارم  
چون که نای دعا را ندارم

پس برای رسیدن به حاجات  
ویسکی می خورم گاهی اوقات

تا در اعضای من جا گرفته  
ترس تاریکی ام را گرفته  
کار من تازه بالا گرفته  
چون در این مستی پا گرفته

پیش الله نورالسموات  
ویسکی می خورم گاهی اوقات

مثل من گاه گاهی هوس کن  
خط تقدیر را پیش و پس کن  
شاخه شاخه زمان را هرس کن  
هی نگو - مصلحت نیست بس کن -



ن ش ر م ه ر ی

منتشر کرده است:

### شعر

سایه‌ای در سراب • بهرام غیاشی  
روزگار بنفشه و باروت • کاوه باسمنجی  
عصیان قرن • الهام عیسی پور  
هرگز به بال‌هایم گزندی مرسان • فروغ سمیعی  
تا جهان من بیا • کتی زری بلیانی  
نگاه • ناهید موسوی  
دو قلب، کیشاله‌های ران و شعرهای ممنوعه • علی کاکاوند  
سمفونی عرعر • لیلی گلزار  
هنگامه غربت (در چهار جلد) • خاطره خیه  
حتی به احترام کاغذ • فرخنده حاجی‌زاده  
هفتاد غزل عاشقانه • علی صبوری  
نظربازی عاشقان در سحرگاه شهریار • علی صبوری  
سرزمین ترانه‌های بی‌لبخند • علی صبوری  
بن‌بست‌های باز • لیلی گلزار  
این شهر دیگر جای ماندن نیست • محبوبه زرگر  
بی‌شکوفه، بی‌گیلاس • نازنین شاطری‌پور  
استیگماتا • م.ع سبحانی  
توراحافظی • نیما نیا



MEHRI PUBLICATION

Poem \* 58

### Desires

By Maryam Jafari Azarmani

British Library Cataloguing Publication Data: A catalogue record for this book is available from the British Library | ISBN: 978-1-915620-71-2 | First Published Summer 2022 | 104 Pages | Printed in the United Kingdom |

|Book & Cover Design: Mehri Studio|

Copyright © Maryam Jafari Azarmani, 2022  
© 2022 by Mehri Publication Ltd. \ London.  
All rights reserved.

No part of this book may be reproduced or transmitted in any form or by any means, electronic or mechanical, including photograpying and recording, or in any information storage or retrieval system without the prior written permission of Mehri Publication.



www.mehripublishation.com  
info@mehripublishation.com



دیوان ژاله • عالم تاج قائم مقامی  
آخرین زن لوت • اعظم بهرامی  
دهان مُرده • ناما جعفری  
۷۰ شعر در میان دو بوسه • هوشنگ اسدی  
هم رقص باد • نازنین شاطری پور  
آوازه‌های فالش کشورم • فیروزه فزونی  
ماه مجروح (مجموعه آثار کمال رفعت صفائی) • به کوشش حسین  
دولت آبادی

رُعشه‌های خوف، رُخشه‌های خُجسته • سیاوش میرزاده  
اینجا برقص • حسن حسام  
مرا به آبها بسپار • کتی زری بلیانی  
یکی به آبی عمیق می‌اندیشد (دوزبانه: عربی و فارسی) • حمزه کوتی

### ادبیات ترجمه

#### شعر

آواز پل‌ها (گزیده اشعار شاعران معروف آلمانی زبان) • مترجم: فرشته  
وزیری نسب  
حماسه شیخ بدرالدین سیماوننا • ناظم حکمت: مترجم: هاشم خسروشاهی  
بی‌آنکه از چشم‌هایم بخوانی (شعرهای اروتیک چپ) (دوزبانه: آلمانی و  
فارسی) • آنا ماریا روداس؛ مترجم: علی اصغر فرداد  
بوسه آسمانی (دوزبانه: فارسی و انگلیسی) • کرولاین مری کلیفلد؛  
مترجم: سپیده زمانی  
در صدای تو می‌دانی چیست؟ • جمال ثریا؛ مترجم: بهرنگ قاسمی  
پرواز ایکاروس (دوزبانه: آلمانی و فارسی) • هلیده دومین؛ مترجم:  
علی اصغر فرداد  
آوازه‌های زیبایی‌ات • شاعر: ماریو مرسیه؛ مترجم: هدی سجادی

**Desires**

Collection of Poems

**Maryam Jafari Azarmani**

mehripublication.com

تو دوست داری ام، اینجا که می رسم مستم  
قلم به رقص می آید می افتد از دستم

که روی کاغذ بگر از تن تو بنویسد  
در اشتیاق زنی تشنه جان که من هستم

به یک اشاره‌ات از حال می روم زیرا  
که از تحمل این دوست داشتن خسته‌م

و نام کوچک من آن چنان مقدس نیست  
چرا دروغ تظاهر کنم که وارسته‌م؟

زمانه جنبه ندارد، وگرنه می شد گفت  
چه خط قرمزهایی که با تو نشکستم!

ISBN: 978-1-915620-71-2



9 781915 620712

£ 12.00



[www.mehripublication.com](http://www.mehripublication.com)